



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ۲۸/ اکتوبر / ۲۰۱۲

بخش یازدهم | قسمت (۲)

آنچه در جلد سوم ( بخش یازدهم ) هست :



- ۱- سخنی کوتاه در رابطه با سرآغاز جلد سوم ( بخش یازدهم خاطرات زندان )
- ۲- گپی در مورد " حد بخشی " زندان میان مزدوران روس
- ۳- انتقال از زندان تحت فرمان خاد ، به زندان زیر فرمان وزارت داخله
- ۴- زندان دایروی ، بلاک ۳ ، طبقه اول اتاق بزرگ ( پنجره رخ به غرب )
- ۵- خاطرات پانزده روز در " پنجره بزرگ " ، با جوانان چپ انقلابی
- ۶- جریان انتقال زندانیان ( ۱۶- ۲۰ ) به منزل چهارم
- 
- ۷- درنگی بر برخی مطالب مربوط به طیف های مختلف زندانیان ۱۶-۲۰
- ۸- نگاهی گذرا به فعالیت و رقابت دو فرکسیون استخباراتی خلق و پرچم در بلاک های زندان دایروی تحت فرمان گلاب زوی
- ۹- چگونگی مناسبات بین زندانیان کوتاه قفلی های ( ۲۴ و ۲۵ )
- 
- ۱۰- سخنی در باره رهبران زندانی شده حزب افغان ملت ؛  
« اعلامیه منتشره برج ثور ۱۳۶۲ » ، ( یا سند تسلیمی  
رهبران آن حزب در تلویزیون دولت پوشالی )
- ۱۱- جفسر دست دراز داکتر نجیب در زندان پلچرخی

-----

## ۷- درنگی بر برخی مطالب مربوط به طیف های مختلف زندانیان ۱۶-۲۰:

زمانی که من و سرمعلم صاحب قادر خان از دروازه گذشتیم و به طرف راست دهلیزک مقابل دروازه دور خوردیم ، متوجه شدیم که بعد از دو کوته قفلی ، که تشناب آنرا فعال ساخته بودند و برای استفاده تمام زندانیان سمت جنوب تخصیص داده شده بود ، به درون کوته قفلی سومی دو سه تن پاکستانی نشسته اند . نام یکی از آنها ( کریم ) بود که با خاد زندان همکاری می کرد ، دیگرش نقش دیوانه را بازی می نمود ... در کوته قفلی های بعدی به ترتیب ، انجنیر حسین برادرش نجیب و امین ؛ قوای ملیشه ( میلیتانت ) ، مثل مامور جبار ، ولی جان و رفقاییش ؛ تعداد لومپن های "دهکو" کوهدامن از حزب اسلامی ؛ افغان ملتی ها ( معلم صدیق پتمن ، قاری برات ، دگروال رستم متوفی ، دگرمن سید عبدالغنی ، خُرک ، دگروال عزیز احمد ، جلیل سرتور ، دگروال " شارشور " ، دگروال میر عبدالروف آغا ) در سه ، یا چهار کوته قفلی ، اسباب و اثاثیه شانرا پهن کرده بودند ؛ کوته قفلی بعدی که خالی بود . سرمعلم صاحب قادر خان و من داخل آن شدیم ؛ در سلول بعدی آن رحمانی صاحب و یک جوان ( محصل فاکولته طب ) با (داکتر احمد علی) جا گرفته بودند . در آخرین کوته قفلی (بیست و ششم ) جوانی به نام ظاهر( از اهالی شیوه کی ) و یک زندانی از رفقای ساما [ که قد بلند داشت - اسم وی را فراموش کرده ام ] و یک نفر دیگر دیده می شدند . [ \* ]

در ۲۴ کوته قفلی که دریاچه گک های بلند بر دیوار دهلیزش ، به طرف شمال باز می شد ، زندانیان از طیف های مختلف اسباب و اثاثیه شان را پهن کرده بودند . در بعضی از کوته قفلی های هر دو طرف طبقه چهارم ، دو زندانی در یک کوته قفلی دیده می شد ، این وضع تا آن وقت دوام کرد که زندانیان تازه وارد را به این طبقه منتقل نکرده بودند .

[ \* ] یک پژوهنده و جستجوگر ، یک محقق و کاوشگرتاریخ ، یا گزارش دهنده یک حادثه ، و یا خاطره نویس ، زمانی که می خواهد حادثه ای را که دو ، یا سه دهه قبل اتفاق افتاده و خود در متن و بطن آن قرار داشته ؛ مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد ، هر گاه جزء ای از کل واقعیت را از یاد برده باشد . برای اکمال ارزیابی و استنتاج از آن حادثه ، نمی تواند از روی جزء ای از یاد رفته با بی اعتنایی عبور نماید و آنرا نادیده بگیرد . بگونه مثال فردی در یک رخداد حضور فعال و یا غیر فعال دارد بیننده آن رخداد اسم آن فرد را به مرور ایام از یاد می برد ، در چنین صورت واقعه نگار برای تکمیل نسبی اجزائی شکل دهنده آن واقعه ، به واژه هایی مثل " حدس " ؛ " پندار " ؛ " گمان " ؛ " شاید " ؛ " به احتمال زیاد " و ... ؛ متوصل شده از حکم مطلق در مورد آن جزء ای که از حافظه وی دور شده ؛ اجتناب می ورزد . [

مدتی ، شاید یک ساعت بعد از جا به جایی اسباب و اثاثیه در داخل سلولی که بعد از اینهمه نقل و انتقال و جار و جنجال های استخوان سوز آنرا جای سپری کردن مدت حبس خود می پنداشتم نگذشته بود که از سلول خود برآمده ، از برابر دهلیز کوتاه قفلی های سمت جنوب گذشتم و از دهلیزک پشت تشناب که دروازه آهنی بزرگ ورودی به طرف چپ آن دیده می شد ، نیز عبور نمودم و آنگاه به جانب دست راست دور زدم . در این بخش هم ، دو اتاق اولی را برای تشناب و ... تخصیص داده بودند . تا آخرین سلول این سمت را هم دیدم ... در این سمت ، ترکیب زندانیان همسان زندانیان کوتاه قفلی های دهلیز ما نبود . با زندانیان هر کوتاه قفلی بعد از جور بخیری و مانده نباشی ، صحبت نمودم . تا جای که مقدور بود از کسب و کار بعضی از آنها که تمایل بیشتر برای صحبت با من داشتند ، پرسیدم . اکثریت زندانیان آن سمت را دهقانان و کارگران روستا های کشور تشکیل می داد . شماری از زندانیان اخوانی - از نوع مکتبی آن - در این سمت نیز جا به جا شده بودند .

اگر دهلیز پشت آخرین سلول سمت شمال را با دیوار موقتی مسدود نمی کردند ، با عبور از آن دهلیز به اتاق ظاهر و بعداً به اتاق رحمانی صاحب که در جوار سلول ما قرار داشت ، می رسیدم . حالا مجبور نبودم فاصله بیشتر از یکصد متر را دوباره طی نمایم ، تا به سلول خود برگردم [ ۲ ]

در هر حال ، راه آمده را بار دیگر پیمودم و با دقت زندانیان همزنجیرم را پائیدم . بعد از آنکه از برابر سرباز نگهبان که در آن طرف دروازه قدم می زد گذشتم ، آنگاه به طرف چپ دور خوردم . سری هم به سلول سزایی ها ( انجنیر حسین و برادرش ، عیدی محمد ، امین جان ) زدم . امین جان را در سنبله ۱۳۶۱ در پنجره چپ - در میان رفقای رهبری ساما - دیده بودم . این جوان مؤدب به مجردی که مرا دید به احترام از جایش برخاسته پیش آمده و با من جور بخیری نمود . بعداً مرا به انجنیر حسین و برادرش نجیب معرفی کرد . آندو هم از جاهایشان بلند شده با من جور بخیری نمودند . [ \* ] .

انجنیر حسین - چند بار - در جریان صحبت از عضویت اش در ساما انکار کرده بود . وی گاهگاهی به این نکته اشاره می نمود : " بعد ها معلوم می شود که من کی هستم " .

از اتاق های اخوان مکتبی و قوای ملیشه گذشته در مقابل اتاق " افغان ملتی ها " توقف کردم ، بعد از مدتی به سلول خود برگشتم . سرمعلم صاحب قادر خان با تعجیبی توأم با مهربانی گفت : " توخی صاحب مثلی که تمام کوتاه قفلی ها را گشتی " ، در جواب این رفیق مهربان ؛ اما تند مزاج چنین گفتم : " من از شما خواستم که بیا یکجا کوتاه قفلی را بگردیم و از ترکیب زندانیان آگاه شویم ، شما که بی میلی نشان دادید ؛ ناگزیر به تنهایی اینکار را انجام دادم ... " .

---

[\*] در رابطه با نجیب و برادر بزرگ اش ( زبیر ) بادیگارد جنرال کریم بهاء در صفحات ( ۲۱۲ و ۲۱۳ ) جلد اول خاطرات زندان نوشته ام ؛ مگر در رابطه با سخنان غیرشریفانه و اتهام اخلاقی ناجوانمردانه داکتر احمد علی به امین و انجنیر حسین که هر دو از اعضای سازا بودند و با خاد همکاری می نمودند بعداً خواهیم نوشت [ .

در آن روز از اینکه غذای چاشت و شب را از قره وانه زندان استفاده کردیم و یا چیزی دیگر برای خوردن داشتیم، همچنان مشکل چای دم کردن را چگونه حل نمودیم؛ چیزی به خاطرمان نمانده است. همین قدر به یادم هست که دو پایه منقل برای گرم کردن غذا و پخت و پز در اخیر دهلیز رو بر روی اتاق ظاهر و دهلیزک مسدود شده گذاشته بودند که ۲۴ اتاق سمت جنوب (تقریباً ۷۲ نفر، بعد ها اضافه تر از ۱۰۰ نفر) از آن استفاده می کردند. در روز های اول، به جز در دو یا سه اتاق، در سایر اتاق ها سه نفر زندانی بودند. بعد ها زندانیان بیشتری را به هر دو دهلیز آوردند، تا حدی که؛ حتی در برابر کوتاه قفلی ها برای زندانیان توشک پهن کردند. قسمی که بالشت آنها پیوست به دیوار و پاهایشان به طرف کوتاه قفلی ها قرار داشت. مجموعاً حدود ۴۰ زندانی در دهلیز سمت جنوب و ۴۰ زندانی دیگر در دهلیز سمت شمال کوتاه قفلی ها بر روی دهلیز جا دادند. که با ۷۰ یا ۷۲ زندانی در داخل کوتاه قفلی های سمت شمال و همین رقم زندانی در داخل کوتاه قفلی های سمت جنوب، جمعاً ۲۲۰ نفر در منزل چهارم زندانی بودند ...

#### ۸- نگاهی گذرا به فعالیت و رقابت دو فرکسیون استخباراتی خلق و پرچم در بلاک های زندان دایروی تحت فرمان گلاب زوی :

عده ای ساده اندیش و خوشباور فکر می کردند زندانیان بعد از جریان "تسلیم دهی" به استخبارات وزارت داخله خلقی ها، وضع بهتری نسبت به بلاک های تحت فرمان خاد پیدا خواهند کرد، و از شر انواع جاسوسان، بخصوص خادی های مکار و بی عار که خدایشان روس و پیغمبر شان دیو خاد بود. و جز به اسلحه، پول، دزدی، جنایت، آدمکشی و عیش و نوش و جاسوسی، به هیچ چیزی دیگر نمی اندیشیدند؛ نجات پیدا خواهند کرد؛ مگر به زودی متوجه شدند که این به اصطلاح "بهبود وضع زندانیان" از جانب جنایتکاران سابقه دار خلقی (که یک بار در آزمونگاه تاریخ آنطوری که ماهیت و اصلیت تبهکارانه و وطن فروشانه آنان بود، خود را نشان دادند)؛ تبلیغاتی بیش نبوده است.

بعد از تقسیم بندی زندانیان به کتگوری های مختلف و جابجایی آنان در طبقه های معین شده زندان، جاسوسان شناخته شده خلقی، نیمه شناخته شده ها و آنانی که کاملاً مخفی عمل می کردند و تعداد شان از دو بخش فوق به مراتب بیشتر بود؛ فعال شده بودند. خلقی های مربوط به استخبارات وزارت داخله که در احزاب و تنظیم های اسلامی و سازمان های چپ انقلابی رخنه کرده بودند، و با دستگیرشدگان حلقه منسوبه شان یکجا به زندان آمده بودند. اینها به تناسب خادی ها در درون اتاق های زندان، فیصدی کمی را می ساختند. خلقی هایی که در تضاد با پرچمی های خادی قرار داشتند، و در جریان ارتکاب جرم گرفتار شده بودند، شمار آنان اندک نبود. این ها در تمام بلاک های زندان دایروی (مربوطات وزارت داخله) فعال شده و در خدمت اطلاعات و مسئولین زندان (یعنی رفقای خلقی خود) قرار گرفتند. به گونه نمونه: آذرخش حافظی شاعر - که بعد از رهائی از زندان رئیس اتاق های تجارت در دولت دست نشانده امپریالیزم جنایتکار امریکا مقرر شد - از طرف روز در داخل دفتر آمر اطلاعات تمام بلاک ها که در "بلاک ۶" بود؛ کار می کرد. بعد ها (مثل کارگران کارگاه زندان) برای این خلقی نازدانه اتاق مستقل - دور از سایر زندانیان - داده شد.

در درون سلول ها ، کشمکش و تقابل پنهانی - هرازگاهی در شکل علنی - میان ملاهای وابسته به اطلاعات زندان ، بخش خاد از یکسو و ملاهای منسوب به استخبارات وزارت داخله ، از سوی دیگر وجود داشت . اکثر ملا امام های خادی منسوب به جمعیت ربانی - مسعود بودند و به همین مقیاس ملا های خلقی منسوب به حزب گلبدین ، سیاف و یا سایر باند های پشتو زبان بودند .

اساساً خاد نجیب جلاد ، در تمام بلاک های زندان پلچرخی - البته در حیطة حاکمیت خود - برای حفظ امنیت و آرامش زندان ، از برخورد فیزیکی میان طیف های متخاصم زندانیان با خشونت و شدت هر چه بیشتر جلو گیری می کرد . زد و خورد میان زندانیان در آنجا به ندرت اتفاق می افتاد ، زیرا که طرف مسئول منازعه و درگیری ، بعضاً هر دو طرف برخورد و ستیزه فیزیکی را قومندانی زندان وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار می داد . و آنها را در بلاک ها مختلف طور جزائی می فرستاد ؛ مگر بطور کل تخصص و تضاد میان زندانیان را (همیشه) تا مرز تصادم فیزیکی نگهمیداشتند ( که این خود جزء ای از شگرد های تسلط و حاکمیت استعمار سوسیال امپریالیزم روس به مقیاس کوچک در شهرک پرنفوس ( زندان پلچرخی ) ؛ و به مقیاس بزرگتر در ساحات تحت اشغال بود [ که از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ بدین سو امپریالیزم جنایتکار و اشغالگر امریکا و ناتو موازی با کشتار های دسته جمعی خلق بی دفاع ما - جدا از جبهات جنگ - از همین شیوه استعماری به اشکال ظریفانه آن استفاده نموده ، در بعضی حالات تقابل میان زندانیان را تا مرز درگیری فیزیکی رسانده است ] تا بزعم خود مانع وحدت و همسویی زندانیان در واکنش علیه زندانبانان در اشکال مختلف ؛ من جمله اعتصاب آنان گردد ؛ مگر در شرایط فرمانروائی هم قلاده نجیب جلاد ( یعنی گلاب زوی ) ، خادی ها - و در پیشاپیش آنان ملا امام ها - یا به دستور خاد برآتش این تضاد نفت نفاق می پاشیدند و یا به خاطر ستر و اخفای خود شان اسلام نمایی می کردند و آتش تضاد میان " اسلام اخوانی " و " کفر " چپ انقلابی را بدین نهج دامن می زدند . همچنان بر آتش اختلافات نیمه خاموش نژادی ، قومی و زبانی میان زندانیان نفت نفاق می پاشیدند و دایره بد بینی ، کدورت ، و دشمنی میان آنان را تا توان داشتند ، وسعت می بخشیدند .

در مدت ۹ ماه ، که در کوته قفلی منزل چهارم "بلاک ۳" زندانی بودم ، دو ملا امام پیش نماز زندانیان بودند . یکی از آنها عبدالرحمن نام داشت ، دیگرش عزیزالرحمن . اولی خادی و یا همکار خاد بود . دومی ، از خلقی های وزارت داخله ( بخش استخبارات آن ) بود .

حال به دو مثال مشخص در این زمینه بسنده می نمایم :

ملا امام کوته قفلی های سمت جنوب ( ۱۶-۲۰ ) را یکی دو روز بعد از انتقال ما به آن جا تعیین کردند . این ملای نابکار و محیل قد میانه و چشمان آبی داشت ، صدایش آنقدر کریه بود که در هنگام اذان صبح ، شنیدن آن غیر قابل تحمل بود . در برابر دیوار دهلیز ایستاده می شد . در حالیکه دهن بویناک اش را به کلکینچه نزدیک می کرد ، اذان می داد . این کریه الصوت در پایان هر وقت نماز ، سوره یا آیهها اَلَّذینَ [ Z ] را می خواند . و به گونه ای ، زندانیان ، بخصوص (ظاهر) یک تن از جوانان ساک و یا شیوه کی که خیلی متعصب ، مغرور ، بلند همت و ستیزه طلب بود ، همچنان لومپن های حزب اسلامی و ملیشه ها را علیه ما "بی نمازان" تحریک می نمود ، تا سبب برخورد و جنگ میان دو طرف گردد . نیت ناپاک این مرد پلید را با رحمانی صاحب در میان گذاشتم ... و در پایان صحبت با وی اضافه نمودم : " با جمع بندی از کار و کردار این آدم نابکار

استنتاج می شود که وی از عوامل خاد و یا از جمله همکاران خاد زیر پوشش جمعیت ربانی - مسعود می باشد ... ( شماری از زندانیان می گفتند : ملا عبدالرحمن پیش از انتقال زندانیان "به بلاک ۳"، در بعضی اتاق ها ملا امام بود ) . رحمانی صاحب در جوابم چنین گفت : « ... بگذار من هم در مورد وی پرس و پال کنم ، آنگاه یک کاری می کنیم که دست از چنین تحریکات ردیالانه بردارد ... » . درست به خاطرمانده چند روز از صحبت ما در باره این ملای مفتن و نانجیب گذشته بود که ملای مذکور در جریان رفت و آمد در دهلیز ، حین که از پهلویم عبور کرد ، برای نخستین بار دزدکی ( با اشاره سر ) به من سلام داد . من هم جواب سلام وی را با همان شیوه اداء کردم ، و از این به اصطلاح آدم شدن اش دچار تعجب شدم . آنگاه جریان " احترام " گذاشتن ملا امام را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم . وی با آوازه بلند خندید و با خوش طبعی چنین گفت :

« ببین رفیق ! از آن وقتی که در مورد وی صحبت کردی من متوجه این " خشکه بانکه " شدم . یادم رفت برایت بگویم یکی دو روز پیش متوجه شدم که ملا عبدالرحمن روزانه دو سه بار به نام " راست کردن شخی پای " ، درحالی که دانه های تسبیح اش را گاهی به اینسو و گاهی به آنسو تیر و پیر میکرد و با کسی گپ هم نمی زد ، که گویا در حال گردان "سوره یاسین شریف " است ، دهلیز را عبور نمود و در دفعه اول در پشت اتاق ظاهر ( در دهلیز کم عرض و طول که کمتر کسی در آنجا می رود ) دور خورد و گم شد . بعد از مکث کوتاهی ، دوباره از آنجا برآمده و در دهلیز به قدم زدن پرداخت ، فکر کردم وی در خالیگاه پشت اتاق از پنج یا شش ثانیه بیشتر نباید درنگ می کرد ؛ مگر در دفعه اول ، حینکه در دهلیز دور خورد ، چند ثانیه در آنجا مکث کرد . در رفت و آمد های بعدی به آن دهلیزک داخل نشد ؛ مگر در دفعه آخر باز هم داخل دهلیزک شد . اینبار بیشتر مکث کرد . از همین سبب بالایش شک کردم . دو یا سه ساعت بعد زمانی که باز پروگرام ورزش اش را تکرار کرد و به قدم زدن در دهلیز اصلی پرداخت و بعداً داخل دهلیزک شد ، من که در دهن دروازه کوتاه قفلی خود را مصروف نشان می دادم ، منتظر ختم کارش بودم . وی در پیره آخری از پشت سرم عبور کرده به سرعت خود را به دهلیزک عقب کوتاه قفلی رساند . من هم با سرعت زیاد از پیشروی کوتاه قفلی ظاهر گذشته خود را در پشت سرم ملا رساندم . دیدم ملا صاحب نوارک اش را در کنج دهلیزک تف کرد . در حالی که با دستمال دهن اش را پاک می کرد ، رویش را گشتاند ، خلاف انتظار چشمش به من افتاد . به شدت ترسید و رنگ اش زرد شد . به سرعت دستمال آلوده به نوارکش را کش کرده آنرا از دستش گرفتم و با شوخی و تمسخر آمیخته با تهدید برایش گفتم : " ملا صاحب مهمانی و یا رسوایی ! ببین ده ای ماه مبارک رمضان خودت روزه ته می زنی و چلی گگ هایت ته به ضد ما تحریک می کنی که اینها نماز نمی خوانن " . ملا صاحب عفو خواسته با گردن پتی عذر و زاری کرد که رازش را فاش ننمایم . با لحن قمار بازان گفت : " او رحمانی صاحب به خدا آگه مه ملا باشم یا هیچ ، چند سپاره قرانه را ده مسجد یاد گرفته بودم . درخاد صدارت که بندی بودم مره محکم گرفتن که بیخی امامت کو ! رحمانی صاحب به خدا خودت خو کاکه هستی از تو چیزی را پنهان نمی کنم راستشه آگه پرسان کنی مره از عقیده شما خوشم می آید که در راه تان صادق و استوار استید . در

ایران که بودم یک قمار خانه گگ داشتم . در اونجه چیزگری میکردم . روزگرم خوب بود . قصه ایش دراز اس حالی پرده خوده می کنم . برو پرده مه کو که خدا پرده ته بکنه ، بکسی چیزی نگو ، از مه دق نباش قربانت شوم تو یک گل آدم استی ... " . دستمال اش را پس دادم . ببین توخی جان نگوئی نی ، ای ملا گکه برت پرموچ و بال شکسته کدیم ، دگه صدای خوده کشیده نمی تانه ... » .

و حال به مورد دومی اشاره مختصر می نمایم :

بعد از مدتی یک زندانی را در دهلیز ما آوردند . وی که عزیزالرحمن نام داشت ف با قد میانه ، پوست گندمی ، ریش کوتاه و لنگی سفیدش در میان سایر زندانیان به زودی جلب توجه کرد ، زیرا این چهره برای زندانیان آشنا بود . چند ماه پیش ، در یک پروگرام تلویزیونی ، مزدوران روس همین شخص (عزیزالرحمن) را نشان دادند ، که در مورد پنهانکاری اسناد حزبی اش در میان سنگ کاری دیوارمسجد "ده بوری" کابل ، صحبت می کرد . و به تیم گرفتاری خاد معلومات می داد که چگونه در خالیگاه های میان سنگ کاری مسجد اسناد حزب اسلامی را پنهان می کرد . این خلقی نفوذی استخبارات وزارت داخله بعد از شناسایی اعضای یکی از حوزه های آن حزب منفور که خود نیز در آن شامل بود ، حلقه منسوبه اش را به گیر پولیس وزارت داخله و یا خاد انداخته بود ، و باین شیوه خودش را عنصر جهادی جا زد ، تا زندانیان پلچرخی وی را مجاهد پنداشته از خود بدانند . ملای نفوذی - در نقش مجاهد - را اطلاعات زندان به کمک عوامل مخفی خود در میان زندانیان به عوض ملا عبدالرحمن چیزگر جمعیتی ؛ پیش نماز ساخت ، تا به نفع فرکسیون خلقی ها در میان زندانیان به کار و بار اطلاعاتی - سیاسی مشغول شود . ملای خلقی برای اسلام نمایی خود نمی توانست با چشم و ابرو سه نفر بی نماز را به نمازگزاران نشان ندهد [ در سمت جنوبی کوته قفلی ها که شمار زندانیان به .... نفر می رسید ، از بخش چپ انقلابی ضد دولتی که بر مبنای تفکرات سیاسی - فلسفی خود به نماز ایستاده نمی شدند به جز زلمی رحمانی و توخی کسی دیگر نبود . داکتر احمد علی که به خاطر زنده ماندن خود ، و جدان انسانی و باور های ایدئولوژیک - سیاسی و کلیه ارزشهای فرهنگ مبارزاتی اش را در پیش پای چکمه پوشان متجاوز روسی بر زمین زده و همه را لگد مال کرده بود ، نیز به نماز ایستاده نمی شد ] .

شماری از دزدان و راهزنان و باج گیران باند های اخوانی ( اعم از تسنن و تشیع ) ، از آن میان اعضای حزب اسلامی گلبیدین جنایتکار که روی همگونی قشری و داشتن بیشترین وجه مشترک با خادی ها به قوای ملیشه پیوسته بودند و خاد ( ظاهراً ) برای جلوگیری از دزدی و آدمکشی و هزار و یکنوع جنایت همپالکان شان ، آنها را زندانی ساخته بود ؛ نیز هرازگاهی در این تحریکات علیه ما ( محافظه کارانه ) حصه می گرفتند .

به خاطر نمانده چه مدت از امامت این خلقی گذشته بود که در یک روز پایواری رحمانی صاحب با خوشحالی همیشگی گپ تازه ای را با من در میان گذاشت :

« اعضای فامیل ما گفتند که در بین پایوازان شنیده می شود " همان ملایی را که خاد در

تلویزیون نشان داد که اسناد حزبی را در میان سنگ کاری دیوار و تعمیر مسجد ده بوری پنهان کرده بود ، خلقی است . خانم اش ( پروین ) نام دارد و در مقابل دروازه عمومی زندان پلچرخی کالای پایوازان را تلاشی می کند " اینه رفیق ! این هم یک خبر دلچسپ اینالی بیا که یک تخته شطرنج

بزنییم ...»

من و رحمانی صاحب از دست یافتن به این راز پشت پرده ملای خلقی قلباً خوشحال بودیم . بلی ، ملا امامی که در پنج وقت نماز ، زندانیان را بر وفق رهنمود های مشاورین روسی (GRU) تعلیم دینی می داد و خانم اش همچنان با دقت و توجه بیش از حد لباس و مواد مورد ضرورت زندانیان ، همچنان تن و بدن پایوازان ( خانم ها ) را بی شرمانه تلاشی می کرد . حالا کلید صندوقچه رازش به دست ما افتاده بود . رحمانی صاحب تصمیم گرفت بگونه ای به ملای خلقی حالی نماید که وی را شناخته و از خادی بودن خانمش پروین جان نیز آگاه شده ... سرانجام ملای خلقی از ترس اینکه افشاء نشود و خانم اش در بیرون از زندان صدمه نبیند ، در برخوردش با ما تجدید نظر کرد ، و از تحریکات رذیلانه اش بر ضد ما (" بی نماز ها " ) دست کشید . و ارادت - البته ارادت کذایی - اش را بدین سان به نمایش گذاشت : در یکی از روز ها زمانی که وی ( ملا عزیزالرحمن خلقی ) با اذان ، زندانیان را به نماز صبح دعوت می کرد ، ملای جیزگر به آهستگی به همجواری خود چنین گفت : " مره می گفتند که آواز خراب است بین ملا عزیزالرحمن " مثل خر ، عر می زنه " . در همان روز این جمله دهان به دهان گشت . سر انجام به گوش ملای خلقی چکانده شد . ملای خلقی بعد از پایان نماز ظهر که به روال همیشگی در دهلیز خوانده شد ، در رابطه با توهین ملای " جیزگر " با برافروختگی صحبت کرد و مطالبی را بیان داشت . در پایان صحبت خصمانه اش علیه ملای جیزگر موضوع ای را در رابطه با من ، که سایر زندانیان از زمان انتقال از زندان صدارت به " اتاق محصلین " متوجه شده بودند ؛ بناچار بر زبان آورده چنین گفت کرد :

« .. به توخی صاحب ببینید مارا به اعتقادات اش کار و غرض نیست . خودش می داند و اعتقادش که نماز میخواند و یا نه می خواند ؛ اما در وقتی که ما همه بر روی دهلیز نشسته قرآن عظیم الشان را تلاوت می کنیم [ منظورش روز های ختم قران بود که در یک هفته سه و یا چهار بار برگزار می شد ] او زمانی که از تشناب به طرف کوته قفلی خود روان می شود دست هایش را قسمی پائین می گیرد که چپک و آفتابه اش از قران شریف پائینتر باشد . در همین فاصله دور و دراز ؛ حتا یکبار هم چپک و آفتابه آب خود را از قران شریف بلند نکرده ، اگر نی ما کدام حقی بالایش نداریم ؛ مگر تو امامت کرده ای و دم از اسلام می زنی آواز مره در وقت اذان به آواز خر تشبیه میکنی ، اگر در بیرون از زندان می بودی من حکم علمای دین را در مورد این گپ ات می گرفتم ... » . [ \* ]

به هر رو ما این دو ملای جاسوس را در میان برخی زندانیان افشاء کردیم .

[ \* ] - اینجانب در تمام مدت زندان ، چه در اتاق های عمومی ، چه در کوته قفلی ها ، در برابر قرانی که مردم ما به آن معتقد اند هیچگونه بی حرمتی نکرده ام . من با آنکه از ناحیه ستون فقرات در زندان صدمه دیده بودم ، با آنهم در وقت ختم قران طور خمیده راه می رفتم و چپک و آفتابه پر آب را بلند تر از کف دهلیز و پائینتر از " لیر " های قرآن نگهداشته ، از برابر قرآن خوانان به همین شکل خمیده عبور می کردم ، تاتوده های عوام زندانی تصور نکنند که من به مقدسات آنها بی احترامی میکنم .



زمانی که یک تن خادی و یا سایر همکاران خاد - به شمول باشی ها و معاون های شان- در درون اتاق های زیر فرمان خلقی ها افشاء می شدند ، از جانب قومندان و سایر مسئولین خلقی زندان به بهانه ای مورد ضرب و شتم بسیار شدید قرار می گرفتند . بعضاً زندانیان خلقی هم آنها را مورد لت و کوب قرار می دادند . قومندانی زندان رفقای زندانی خود ( ضاربین ) را به بهانه جزائی به کدام اتاق دیگر تبدیل می کرد . بعضاً زندانیان هم به ضرب و شتم چنین افراد می پرداختند [ در این رابطه باز هم به موضوعات تا کنون افشاء نشده خواهیم پرداخت ] . عمدتاً به همین علت ، تعدادی از همکاران بی مقدار و ذلیل خاد و جواسیس خرد و ریزه ؛ مثل حاجی قدوس قادری (تحویلدار در سفارت امریکا که به اتهام " همکاری با سازمان سیا " محکوم به بیست سال حبس شده و از داشتن " داماد سیاه پوست " امریکایی اش به خود می بالید ) که در بلاک های زندان - مربوط به خاد - افشاء شده بودند ، برای اینکه از ضربات زندانیان و خلقی ها در امان بماند ، برای قومندان " بلاک ۳ " ( سلطانی ) خبرکشی می کرد . و یا یک جوان که هم اتاقی ظاهر بود ، و یا آن پاکستانی ( کریم ) که همیشه (داوطلبانه) حاضر می شد برای آوردن قره وانه پائین برود ... ! . خادی های مخفی و کارکشته به خاطری که از هویت آنان حریفان خلقی شان آگاه نشوند ، کاملاً سری و پوشیده عمل می کردند . اینها راپور های خود را با شیوه های مختلف به خاد می رساندند ، از جمله راپور های خود را در روز های پایواری ( ملاقاتی ) به پایوازن مورد نظر شان می سپردند ، یا توسط سربازان و یا خرد ضابطانی که از نفوذی های خاد در وزارت داخله بودند ؛ می دادند . راپور های اینها بیشتر جنبه مسلکی داشته مربوط می شد به کشف و شناسایی حوزه های تنظیم های مخالف و مشخصات اشتراک کننده گان در آن حوزه ها و نام های آنان ، چگونگی فعالیت شان ، کشف اسلحه ، رابطه بلند پایگان شان با کشور های اسلامی ، و یا با اعضای باند " دموکراتیک خلق " و بسا مسایل خطیر و قابل توجه سیاسی نظامی و اطلاعاتی .

اینها که در داخل حوزه ها و کمیته های احزاب و تنظیم های مخالف خزیده ، و شماری از آنان را شناسایی کرده و به چنگ خاد انداخته بودند ، خود نیز با گرفتار شدگان گویا " زندانی " شده بودند . و خادی هایی که عضو آن حزب و یا سازمان نبودند ؛ اما در داخل زندان ادعای عضویت قبلی آن حزب و یا سازمان را در خارج زندان داشتند . ادعا کنندگان بنا بر تائید اعضای نفوذی نا شناخته گرفتار شده ، در حلقات آن حزب و یا سازمان ؛ پذیرفته شده بودند . در اینجا هم کماکان به الزامات معینه خود تمکین نموده کار و بار اطلاعاتی شانرا با " افتخار " از پیش می بردند و می کوشیدند ( به هیچوجه ) عوامل رقیب از کار و بار اطلاعاتی آنان چیزی نفهمند .

خلقی های ناشناخته و نیمه علنی تبلیغات شان را بر این پایه که گویا "حبس تمام زندانیان تعیین شده و در زندان های وزارت داخله دیگر مسایل کشف و کشف بازی از میان رفته است . وزارت داخله صرفاً وظیفه نگهداری زندانیان را تا وقت آزادی آنها به عهده دارد " همواره انکشاف می دادند ، برخی از زندانیان ساده اندیش و خوشباور که تحت تأثیر تبلیغات عوام فریبانه و میان خالی ، این عوامل در زندان قرار گرفته بودند ، مطالبی مهم سیاسی - نظامی را در درون سلول ها با هم نشینان ( "هم زنجیر" ) خود که آنان را صمیمی ترین کس خود می پنداشتند ؛ در میان می گذاشتند . چنین اشخاص به بهانه ای از زندان بیرون کشیده شده در خاد با ددمنشانه ترین شکنجه از میان می رفتند [ در بخش های بعدی در باره دو زندانی که پارچه ابلاغ حبس

۲۰ ساله هم گرفته بودند، از اتاق جزائی منزل اول "بلاک ۶" تحت فرمان جلال مشهور حنیف شاه (که من و شماری از چپی ها در آن اتاق که لوحه سیاه رنگ بدون نوشته و عنوان را بر بالای دروازه بزرگ آهنی آن نصب کرده بودند، زندانی بودیم) بیرون برده شده سر به نیست شدند؛ به طور مشرح خواهم نوشت [ .

## ۹- چگونگی مناسبات بین زندانیان کوتاه قفلی های (۲۴ و ۲۵)

تا زمانی که وزارت داخله مسئولیت اداره زندان بزرگ دایروی را متقبل نشده بود، خاد در برخی کوتاه قفلی ها که چهار نفر در آن زندانی بودند، دو پایه چپرکت دو منزله را گذاشته بود، حالا از آن چپرکت ها اثری نبود. قسمی که قبلاً هم اشاره شد، در هر کوتاه قفلی سه نفر زندانی بود. اغلباً هم اتاقی ها و هم کاسه ها از یک حزب و یا یک سازمان بودند. آنانی که به دور یک دسترخوان نشسته در یک کاسه دست دراز نموده غذا می خوردند زندانیان آنان را "هم کاسه" می گفتند و رفقای ساما واژه "اندیوالی" را در مورد آنها به کار می بردند .

در کوتاه قفلی آخری، ظاهر و دو نفر دیگر اندیوالی داشتند. رفیق رحمانی با آن جوان باشنده "دهکو" (کوهدامن) اندیوالی داشت. این دو از اندیوالی با همدیگر خوش بودند. مشکلی بین شان در زیست باهمی در درون تنگنای یک سلول وجود نداشت. و اگر داشت ما متوجه آن نشده بودیم. آنها یکی و یا دو هفته با داکتر احمد علی همکاسه بودند. بعداً هردویشان دسترخوان خود را از وی جدا کردند. هم اتاقی رحمانی صاحب در این مورد چنین گفت: "داکتر احمد علی زمانی که از تشناب می آید دستش را نمی شوید و مستقیماً بالای دسترخوان می نشیند. رحمانی صاحب بار بار این موضوع را برایش گوشزد کرد که دستش را در هنگام نان خوردن بشوید؛ مگر او قبول نکرد. از همین سبب ما دسترخوان خود را از وی جدا کردیم ...". من از خلال صحبت های بعدی این محصل جوان چنین استنباط کردم که رحمانی صاحب دست ناشستن را بهانه گرفته دسترخوانش را از وی جدا کرد، تا سایر زندانیان متوجه شوند که آنها کدام نسبت سیاسی باین "پیکاری تسلیم شده" ندارند.

من و سر معلم صاحب قادر خان در یک اتاق بودیم. هر دوی ما با رفیق رحمانی و جوان محصل سلام علیک و صحبت داشتیم،؛ مگر با داکتر احمد علی؛ گپ و سخنی نداشتیم.

زندانیان تمام سلول ها مواد خوراکی شانرا برای اینکه زود فاسد نشود، در داخل سطل های پلاستیکی قرار داده بر روی دهلیز، پیوست به دروازه آهنی سلول خود می گذاشتند. دروازه آهنی سلول ها که به طرف خارج از اتاق باز می شد، زندانیان آنرا دور داده بودند. پله دروازه بر روی پنجره آهنی اتاق طوری قرار گرفته بود که از دور فکر می شد کوتاه قفلی ها دروازه ندارند. زندانیان اجازه نداشتند دروازه سلول های خود را بسته نمایند. شماری از هم اتاقی ها، بکس های کوچک حلبی خود را در پشت دروازه سلول بر روی کف اتاق سر به سر گذاشته بودند.

رحمانی صاحب و اندیوال اش مواد غذایی خریده شده خود را جدا از مواد غذایی داکتر احمد علی نگهداری می کردند. داکتر احمد علی غذایش را می پخت و آنرا به تنهایی صرف می کرد. گاهگاهی صدای

گفت و شنید از داخل سلول آنها بلند می شد . با آنکه می کوشیدند سر و صدا بلند نشود ؛ مگر این کار دشوار بود . ظاهراً مشکل شان بیشتر به خاطر عدم رعایت نظافت از جانب داکتر احمد علی در داخل سلول بود . رفیق رحمانی و دوستش پاکی و سترگی درون سلول و نزدیک دروازه آن را رعایت می کردند ؛ در حالیکه داکتر احمد علی این مسئله را جدی نمی گرفت و به خواست هم اتاقی هایش وقعی نمی گذاشت . دلایل اش در زمینه این بود : " من داکترم ، من میدانم که مکروب چیست ، اگر شما اینرا بدانید که در زندان مکروب و... چقدر زیاد است ؛ دیوانه می شوید ! " .

روزی از رحمانی صاحب به نسبت سر و صدایی که از داخل اتاق آنها بلند شده بود ، پرسیدم : " در اتاق تان چه گپ شده ؟ " وی شکایت کنان چنین گفت : " داکتر لباس ها و زیر جامه های چرکین و عرق بوی خود را در زیر توشک خود می ماند هر چه برایش می گوئیم که زود زود آنرا بشوید که بویش در داخل اتاق نیچد ، بی اعتنایی نشان میدهد ... " .

گاهگاهی هم سر و صدا ، رنگی دیگر به خود می گرفت . رفیق رحمانی که طبع آرام دارد و انسانی است که با نرمش و لطف خوش با دیگران برخورد می نماید ، یک روز ، وقتی که زندانیان به داخل مثلث برای تفریح و هواخوری رفته بودند ، خُلق اش بسیار تنگ شده بود . سر و صدایش بلند و بلندتر شده رفت . طوری که از سلول برآمده با ناراحتی گفت :

" یک دانه پیاز و کچالو و یک دانه بادنجان رومی چیست که تو آنرا خپ و چپ از سطل ما می برداری و نوش جان می کنی . صاف و ساده اینکار دزدی است . به من بگو که به کچالو و پیاز و یا هر چیزی که ضرورت داری از کانتین برایت بخرم . این کار زشت است . تو اصلاً یک داکتر هستی و ... " .  
وی که بعضاً با زبان طنز و کنایه دوستان و هم سلولی هایش را مصروف می ساخت و از گفت و گو و خشونت خوشش نمی آید ، جملات طنز گونه ای را به خاطر این " کارناشایست " به داکتر احمد علی تحویل داد ...  
زمانی که من ، رفیق رحمانی را به آرامش دعوت کردم ، چنین گفت :

" توخی صاحب ببین ! این بار اول نیست . چند دفعه است که او این کار زشت را می کند . ما فکر میکردیم که اخوانی ها اینکار می کنند . بالای یکی دو تای آنها شک کردیم . می خواستیم موضوع دزدی مواد خوراکی را با کلان کارهای اخوانی در میان بگذاریم ؛ مگر منصرف شدیم . بعداً متوجه شدیم که داکتر در وقت تفریح که ما همه در داخل مثلث می رفتیم ویا برای آوردن آب در داخل مثلث انتظار می کشیدیم ، پیاز و کچالو ما را بدون اجازه می گرفت و شیر غلت خوده می زد . فکر می کرد ما چیزی نمی فهمیم ! " .

در همان روز - در جریان رفت و آمد در دهلیز - حینکه داکتر احمد علی را دیدم ، وی متوجه شد که مستقیماً به طرف چشمان اش نگاه می کنم ، مانند گنجهگاری که می خواهد با مظلوم نمایی احساس ترحم طرف مقابل را برانگیزد که در قضیه طرف وی را بگیرد و یا حد اقل بی طرفی اختیار نماید ، به مجردی که نزدیکم شد ، سلام داد . من هم جواب سلام اش را دادم . نامبرده سر صحبت را با من باز نموده با چهره حق بجانب و ترحم بر انگیز چنین گفت :

" دیدی توخی صاحب که رحمانی به خاطر یک دانه کچالو چه گپ ها زد . پیاز و کچالو و ترکاری من تمام شده بود ، پیش خود گفتم یک دانه پیاز شان را می گیرم بعداً که کانتین باز شد ترکاری را از آنجا خریده پیاز را سرچایش می گذارم . بر پدر یک دانه پیاز لعنت ، پیاز چیست که ای ، ایقدر بی آبگی ره انداخت ... "

( کلمات وی ، بخصوص " بر پدر یک دانه پیاز لعنت ... " . تا اکنون در خاطر من خطور می کند و موجب خنده ام می شود . به هر رو ، چند جمله تشریفاتی باهم تعارف کردیم . این واقعه ظاهراً خنده بر انگیز سبب شد که وی سکوت را شکسته با من سر صحبت را باز نماید . جریان را به سر معلم صاحب گفتم . وی هم از شنیدن آن خندید و با تعجب گفت : " ای خدا زده گک حالی گپ اش به پیاز دزدی هم کشیده ... " . قادر خان گاهگاهی وی را به همین شکل یاد می کرد ؛ مگر زمانی که بحث روی مسایل سیاسی داغ می شد از وی به حیث یک خاین به سازمان و خاین به جنبش انقلابی کشور نام می برد .

عمل داکتر احمد علی برایم سوال بر انگیز بود . من نمی توانستم این عمل مکرر وی را دزدی بخوانم . او نمی توانست تا این حد پائین بیاید که کلچه پیازی را بدزد [ بنا بر گفته خودش : " جفسر پول کافی برایم می آورد ؛ اما من آنرا نمی گیرم . برایش می گویم که در زندان پول ضرورت ندارم " ] . اگر پول هم نمی داشت ، شاید به چنین عمل مبادرت نمی ورزید . به هر رو ، مدتی نگذشته بود که این سوال برایم حل شد که بعداً به آن خواهیم پرداخت .

زمانی که مرا با شش تن دیگر ( به تاریخ ۱۵ اسد سال ۱۳۶۰ ) به " بلاک ۱ " سمت غربی منزل سوم اتاق آخری دست چپ که دریچه گک های آفتاب رخ اشرا مسدود کرده بودند که ذره ای روشنی به درون اتاق راه نیابد ؛ طور جزائی منتقل کردند . و بعد از ۴۵ روز ، هر هفت ما را در اتاق های منزل دوم آن سمت تقسیم نمودند . نخستین باری بود که در تشناب آنجا داکتر احمد علی را دیدم . در آن روز ها شماری از چپی ها و ؛ حتا چپ نما ها در مورد وی چیز های می گفتند . برخی وی را مشکوک می خواندند . بعضی ها وی را عامل اصلی ضربه خوردن رفقای سازمان پیکار می پنداشتند ؛ تعدادی هم از این گپ ها پا فراتر نهاده کلمه " ... " را در مورد وی بکار می بردند . داکتر احمد علی در آنجا - همچنان سایر بلاک ها - در حال تجرید آمیخته با نوع هراس و تحقیر به سر می برد . جز ، برخی از عوامل شناخته شده دولت ، تسلیمی ها ، باشی ها ، عده ای همکار شناخته شده اطلاعات و شماری از زندانیان بی تفاوت و از لحاظ سیاسی پسیف که با وی نشست و برخاست داشتند ، سایر زندانیان - به شمول تمام طیف های راست ، دموکرات ها و ... - از وی دوری می کردند . کمتر چپ انقلابی با وی سلام و علیک داشت . یکی از روز ها در داخل دهلیزک تشناب " بلاک ۱ " با یک تن از همدوسیه های سازمانی ام بر خوردم . آن همدوسیه سازمانی ما به مجردی که چشمش به داکتر احمد علی افتاد رویش را به طرف من دور داده چنین گفت : " از چشم هایش معلوم میشه که ... است " . داکتر احمد علی این جمله را با آن که به آهستگی گفته شد ، شنید . و کینه گوینده و شنونده آن ( یعنی من ) را به دل گرفت و فغان دل پر کینه اش را سرکوب نموده از واکنش آنی در آن لحظه خود داری نمود . سنگینی این گپ در مدت ۱۸ ماه گذشته به اضافه گپ ها ، کنایه ها و تحقیر های سایر زندانیان که در طی این مدت شنیده بود ، دریای درون جوش روان به ظاهر آرام وی را پر جوشتر ساخته بود . وی عادت داشت در

برابر واکنش افراد عکس العمل آنی و بیدرنگ نشان نمی داد . طور معروف خشمش را فرو می خورد و آنرا مهار می کرد ، تا طرف مقابل فکر نماید که حرف و سخن وی را نشینده و یا آنرا بی اهمیت تلقی نموده است . بعداً که طرف مقابل را باین شگرد اغفال می نمود ، با زیرکی و هوشیاری مختص به خودش توطئه و دسیسه ای را در کمال خونسردی بر ضد وی تدارک می دید . و طرف را در چنبر شیطانی دسیسه خبیثه اش طوری قرار می داد که برآمدن از آن به سادگی میسر نبود . در اصل از به اصطلاح " دزدیدن " مواد خوراکه دو نفر هم اتاقی ، عمدتاً سه هدف را مطمح نظر قرار داده بود . اگر رحمانی و آن همکاسه اش متوجه نمی شدند که وی مواد خوراکه آنها را در خفاء "می دزدد" ، محرراً داکتر احمد علی بگونه ای سرقت آن را به دشمن درجه یک اش سرمعلم صاحب قادر خان ( عضو رهبری سازمان پیکار ) و یا شخص من ؛ و یا آن کار خنده بر انگیزش را به مامور جبار ملیشه و رفیق هایش ؛ و یا لومپن های اخوانی نسبت می داد ، تا از برخورد هر دو هم اتاقی اش ، که از آنان دل خوشی نداشت - با سرمعلم صاحب ، و یا با من ، و یا با دو بخش زندانیان اخوانی - به هدف نا انسانی اش برسد . و از دید روانی هم بتواند مرهمی بر زخم های چرکین روحی ، ناشی از کینه های بدل گرفته اش ( از این و آن در زندان و عقده های گنبدیده ناشی از تحقیر های نژادی و مذهبی در طول سالهای کودکی و نو جوانی اش ) بنهد . این بود یکی از توطئه هایش . در رابطه با دسیسه های بسیار زیرکانه بعدی وی باز هم خواهیم نوشت .



توضیحات

[ ۲ ] در همین دهلیزک دروازه آهنی خروجی به بزرگی دروازه ورودی وجود داشت که دیوار نازک و موقتی به مرکز آن چسپیده بود ، قسمی که ما در آن دهلیزک نصف دروازه خروجی را دیده می توانستیم و نصف دیگرش به آن طرف دهلیزک واقع شده بود . اگر دیوارک نازک موقتی نمی بود و دروازه بزرگ خروجی را باز می گذاشتند ، قومندان و تیم گزومه اش از این راه داخل دهلیز بزرگ دایروی می شد و می توانست بدون کدام مانعی از ۸ اتاق مستطیل شکل ۴۵۰ نفره و یا اتاق های دارای ۵۲ کوته قفلی دو طرفه که وتر دایره بزرگ زندان را به محیط دایره کوچک مرکزی وصل نموده بود [ دریچه گک های دایره کوچک به طرف میدان مدور باز می شد . این میدان در نقشه اصلی زندان دایروی ، محل اعدام بود . چوبه دار آنرا برداشته بودند و در میدان دایره گون آن کسی را اعدام نمی کردند ] به دهلیز دایره گون کوچک داخل شده و از آن جا می توانستند به ۱۶ پنجره ( قفس ۲۰۰ نفره ) بروند و به دور تمام قفس هایی - که در میان آن ۲۰۰ تن زندانی ( یا بیشتر و یا کمتر ) محبوس بودند ، بگردند ؛ یعنی گزومه با داخل شدن به دروازه ورودی ( مثلاً ) منزل چهارم ، می توانست ۸ پنجره بزرگ ۴۰۰ نفره و ۱۶ پنجره ۲۰۰ نفره همان منزل را بگردد و زندانیان درون قفس ها را از بیرون قفس ها ؛ یعنی در حال عبور از رهرو پشت هر قفس آهنی از نظر بگذرانند . و از همان دروازه ورودی که وارد شده بود ( بدون مانع ) دو باره از همان دروازه خارج گردد و به نقطه اولی برسد ] .

[ Z ] - سوره توبه آیه ۱۲۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غُلُظَةً وَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ .

[ ای کسانی که ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شمایند را بکشید! تا در شما درشتی و شدت را ببابند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است! ] .